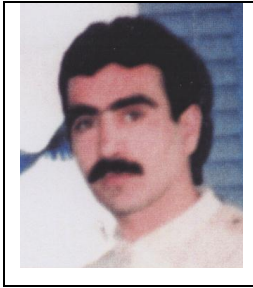


رفیق حمید دین خواه



آیا سرود شادمانه را مرزی هست؟

کسانی که حمید را دیده باشند، حتّاً کوتاه، خواهند گفت: نه! تو بد بودی یا خوب، خوش حال بودی یا غمگین، خبر خوب داشتی یا بد، حمید باز به تو لبخند می زد. شب زیر سرنیزه پاسداران و بسیجیان محل – که همه او را می شناختند- برای پخش اعلامیه و

شعار نویسی، چنان می رفت که به میهمانی. برای او میان شادی و ترس دیواری نبود. همان گونه که میان مبارزه و زندگی. 14 ساله بود که شیپور انقلاب او را به خیابان کشاند. اگر پایان کودکی، آغاز درک زندگی است، حمید آن را با انقلاب شروع کرد. و انقلاب شاد بود و زنده.

حمید سال 1342 در شهرستان خوی در خانواده ای متوسط به دنیا آمد و تحت تأثیر محیط سیاسی خانه، خیلی زود سرود مخالفت با رژیم پهلوی را آموخت. با اولین جرقه های انقلاب در آذربایجان با شعار مرگ بر شاه به تظاهرات خیابانی پیوست. در همین زمان با محافل از نیروهای چپ همکاری می نمود و از این طریق با ایدئولوژی مارکسیسم – لنینیسم آشنا شد. پس از قیام و علنی شدن فعالیت سازمان چریک های فدائی خلق به صفوف دانش آموزان هوادار ان سازمان پیوست و با شور و شوقی بی نظیر به مبارزه با اقدامات سرکوب گرانه و ارتجاعی نیروهای مذهبی پرداخت. برای حمید و هم سالان او در شهری کوچک مثل خوی که در تسخیر ارتجاعیون مذهبی قرار داشت، حتّاً با قیام شکوهمند مردم در بهمن 57 و سرنگونی شاه، آزادی زاده نشد. چرا که از ماه ها قبل با سازش آخوندها و فرماندهان ارتش، ژاندارمری و پلیس، آزادی در رحم انقلاب کشته شده بود. از این رو برای حمید مبارزه با استبداد شاهی و استبداد مذهبی، فاصله ای ایجاد نشد. چرا که در شهری مثل خوی، استبداد شاهنشاهی قبل از مرگ به استبداد فقهانی استحاله پیدا کرده بود.

برای حمید و هم فکرانش که مزه آزادی را حتّاً در شرایط قیام نجشیده بودند، مواضع مردد و متزلزل سازمان فدائی در تحلیل ماهیت ارتجاعی حکومت جدید، مورد پذیرش نبود و به همین دلیل با اعلام موجودیت راه کارگر، با شعار " انقلاب مُرد، زنده

باد انقلاب" – که حرف دلشان بود- به صفوف هواداران راه کارگر پیوستند و به فعالیت سازمان در این شهر جان تازه ای بخشیدند. حمید که سازمان مورد اعتمادش را یافته بود، با نیروئی بیشتر به تبلیغ، تکثیر و پخش اعلامیه های راه کارگر پرداخت، تا این که در یکی از شب های سال 59 در حین شعار نویسی دستگیر شده و به 6 ماه زندان محکوم گردید.

پس از آزادی به فعالیتش ادامه داد و در اوج سرکوب های سال 61 مجدداً بدون هیچ مدرکی دستگیر شد. جلادان رژیم که گسترش فعالیت های سازمان در شهر آنها را آزار می داد، حمید را برای کسب اطلاعات و سر نخ به زیر شکنجه های وحشیانه کشیدند و مایوس از سخن گفتنش، اجباراً سه ماه بعد آزادش کردند.

حمید این بار بعد از آزادی در حالی که جدیت و بی رحمی جنایت کاران را در کشتار آزادی و انسان ها با جان و روحش لمس کرده بود، و علارغم این که کینه و دشمنی جلادان اسلامی را نسبت به خود می دانست و هر لحظه در معرض دست گیری قرار داشت، حاضر نشد شهر را ترک کند و با جمع آوری نیرو و امکانات، برپائی هسته های جدید و تماس با سازمان، معتقدتر و مصمم تر از هر بار دیگر به فعالیتش ادامه داد. اما بالاخره سال 64 برای سومین و آخرین بار دستگیر و به زندان ارومیه منتقل گردید. مدت های مدید بدون ملاقات و سه سال بدون محاکمه در چنگال دژخیمان اسلامی باقی ماند. تا این که در جریان نسل کشی و قتل عام در تاریخ 15 آبان 67 همراه با صدها تن دیگر در زندان ارومیه به جوخه های اعدام سپرده شد. خون خواران حکومتی در جواب به اعتراض خانواده حمید – که انتظار آزادی اش را در پایان سال 67 داشتند- علت اعدامش را، اعتراض به اعدام سایر زندانیان ذکر کردند، حمید که نمی توانست شاهد کشتار 400 تن از هم بندان خود باشد، با فریاد بلند علیه این آدم کشی بی سابقه برخاست و سرود خوانان همراه آنان گشت و در حالی که پس از 11 سال مبارزه و زندان 25 ساله شده بود، به صف هزاران فرزند و شهید انقلاب، در راه آزادی و سوسیالیسم پیوست. اما ما بسیاریم و راه حمید و حمیدها ادامه خواهد یافت!